



آقای دکتر عنایت مدیر مجله نگین

یکی از روزنامه‌ها مصاحبه‌ای داشت با دکتر مصطفی رحیمی در این مصاحبه مطالبی عنوان شده بود که جای تامل یا گفتگو داشت. اما تنها بحثی که در این باره در گرفت مقاله‌ای بود با مضای رضامشتاق که در همان روزنامه چاپ شد.

من پس از انتشار آن مقاله شرحی به روزنامه نوشتم و نقطه نظرهای خود را شرح دادم. اما آن روزنامه مقاله مرا چاپ نکرد. حالا آن مقاله را به مجله شما فرستم تا اگر مقتضی دانستید چاپش کنید. با احترام:

مر قنزی - اسدی زاده

دفاع از دکتر مصطفی رحیمی

هموطن عزیز آقای رضامشتاق

سوسیالیستی است و هم‌چو ابگوی نیازشخص من به مسئله ارزشهاست. با وجود این در نظر خود تعصب ندارم، اما معتقدم که همانطور که در قرآن مجید آمده است باید از راه بحث و جدل به بهترین نظریه‌ها رسید و شما، آقای عزیز، بحث و جدل را با اهانت آمیخته‌اید و این گناه بزرگی است.

حق شماست که عقیده خود را دوست‌بدارید و آن را تبلیغ کنید ولی حق ندارید برای این تبلیغ به دیگران و عقیده دیگران بی‌احترامی کنید. از طرف دیگر شما اگر واقعا منطق دارید چه احتیاجی به دشنام دارید؟ دشنام جانی وارد میدان می‌شود که منطقی در کار نباشد، و شما در این مباحثه بدجووری دست خود را باز کرده‌اید.

امیدوارم در کمال صحت و عین‌عافیت بوده باشید. غرض از تصدیق آن که نوشته شما در روزنامه ... ۱۹ اردیبهشت مر بسیار متاثر و متأسف کرد، زیرا در اواخر قرن بیستم زمانی که کشورها بیش از پیش به مباحثه و منطق و گفتگوی جدی احتیاج دارد، شما در جواب مصطفی رحیمی با شیوه‌ای کینه‌جویانه جواب داده‌اید و جواب خود را با دشنام و اهانت آمیخته‌اید. مقصود من در اینجاست دفاع از مصطفی رحیمی نیست، زیرا همه نظریه‌های او را قبول ندارم. من شخصا از نظر تئوری تز مجاهدین خلق را بیشتر می‌پسندم زیرا این نظریه

رحیمی در مصاحبه خود چندین مسئله را مطرح کرده بود که من هم با پاره‌ای مخالفم. اما شما از میان آنها دو مسئله را بیرون کشیده‌اید و با آن مخالفت کرده‌اید. یکی مسئله زیربنا و روبنا است و دیگر مسئله دیکتاتوری پرولتاریا.

شما، آقای رضا مشتاق، فقط اقتصاد رازیربنا می‌دانید و در این نظر، البته دنباله‌رو دیگران هستید، و دکتر رحیمی اقتصاد به اضافه فرهنگ رازیربنا می‌داند. شما در ارائه تر خود مطالبی گفته‌اید که سالهاست می‌شنویم و نکته تازه‌ای در بر ندارد: سیاست نو استعماری، رژیم وابسته، بورژوازی کمپرادور و غیره و غیره. همه و همه اینها را قبول داریم. مسئله این است که کدام یک از روشنفکران از روی کتاب دعدادرس‌پس می‌دهند و کدام یک فکر خود را به کار می‌اندازند (سفارش بزرگان شما که تر ما دگم نیست). شما در مباحثه، برای این که کار را آسان کنید، عقاید حریف را تحریف می‌کنید. البته این طوری سهل‌تراست. می‌نویسید: «شدت ظلم و خشونت وحشیانه... را نباید ناشی از فرط حماقت دولت (سابق) دانست.» من یکبار دیگر به مصاحبه دکتر رحیمی مراجعه کردم. او هرگز حماقت آن دولت را علت اصلی ظلم و خشونت وحشیانه ندانسته است. او همه آنچه را شما نوشته‌اید در این امر موثر می‌داند با اضافه حماقت شخص دیکتاتور مخلوع را. حالا شما محمدرضا شاه را احمق نمی‌دانید؟ این که دعوا ندارد. بهتر بود استدلال می‌کردید.

صفت دیگر استدلال شما این است که البته سیاست نو استعماری «که لازمه اش شدت خشونت و ظلم» است متوجه کشورهای نظیر هند و مکزیک و الجزایر و... نیز بوده و هست. اما اوضاع آن کشورها با اوضاع ایران وابسته به محمدرضا شاه فرق داشته است. چرا؟ استدلال نفرموده‌اید، یعنی توجه نکرده‌اید. شما، هموطن عزیز، معتقدید که اول اقتصاد، بعد هر چیز دیگر. اینک به دومیه سؤال من جواب بدهید: آیا در کشورهای مثل روسیه و چین، با آن روشهای دیکتاتوری، اقتصاد آنطور که پیش‌بینی شده بود به نحو شکوفان و خیره‌کننده پیش‌رفته است و می‌رود؟ آیا با درست شدن اقتصاد، مسائل «روبنائی» مثل فرهنگ و اخلاق و غیره و غیره درست شده و به دلخواه است؟ آیا مردم کشورهای کمونیستی واقعا با فرهنگ‌تر، معنوی‌تر... از سایر کشورهای جهان‌اند؟

یک جای دیگر هم شما برای این که آسان‌تر بیرون شوید، حرفهای طرف را تحریف کرده‌اید. می‌نویسید: «اگر حرف آقای مصطفی رحیمی را جدی تلقی کنیم باید معتقد باشیم به این که انسانها می‌توانند در زیر آفتاب و باد و باران و سرما، باشکم گرسنه و لغت و عوز به خلق آثار هنری و نهادهای دولتی و اندیشه‌های قضائی و مذهبی بپردازند.» دکتر رحیمی در مصاحبه خود چنین چیزی نمی‌گوید. او می‌گوید هم اقتصاد هم فرهنگ. متن گفته‌اش چنین است: «گاندی از جهات زیادی اشتباه اخلاقیون قدیمی را مرتکب شد، یعنی این که تصور می‌کرد اخلاق و معنویت بدون اینکه پایه‌های اقتصادی و سوسیالیستی داشته باشد ممکن است پیش برود. به این سبب گاندی گرانی شکست خورد.» دفعه دیگر دقت کنید، دوست عزیز.

و یک تهمت دیگر، نوشته‌اید: «یکی از دلایل مصطفی رحیمی برای رد مارکسیسم این است که چون مارکسیسم ایدئولوژی طبقه کارگر است، لذا معیاری برای انقلاب ملی نمی‌تواند باشد.» بین دوست عزیز، این کاری است شایسته پرونده‌سازها. نوشته‌ای که رحیمی کی و کجا این حرف را زده است.

و باز یک تحریف دیگر: دکتر رحیمی نگفته است که انقلابات ملی از بیست سال پیش شروع شده که شما بدست‌آور آن بر او تاخته‌اید، بلکه گفته است: «در این بیست ساله... بیشتر انقلابها فکری و دانشجویی بود» صحبت از انقلاب فکری است نه انقلاب ملی. و ظاهرا در مکتب شما هم میان این دو تفاوتی هست.

حالا یک سؤال در حاشیه. شما انقلاب مشروطیت ایران را «انقلاب به مفهوم واقعی کلمه» نمی‌دانید، زیرا «هرگز به برقراری حاکمیت خلق منتهی نشد»، بسیار خوب، حالا بفرمائید آیا در کشورهای مورد قبول شما «حاکمیت خلق» برقرار شده است؟ و خلاق در بیان آراء و نظریات خود واقعا آزادند؟ (چون اگر آزادی نباشد، صحبت از حاکمیت مردم گویا بی‌مورد است) آیا تجلیلی که در چین و اروپای شرقی از اشرف بهلوی و فرح و محمد رضا شد اثر ابداع «خلق» این کشورها بود؟ می‌نویسید: «به سبب وجود کشورهای سوسیالیستی جنبش‌های آزادی‌بخش ملی از حمایت دولتهای سوسیالیستی برخوردارند.» استدلال مختصری ضعیف است: به سبب وجود این کشورها!! چون شما آوردن دلایل را فراموش کرده‌اید بنده می‌آورم: اخلاق شوروی در نهضت جنگل - حمایت غیرمستقیم شوروی از رضاخان - ندادن طلاهای ایران به حکومت ملی دکتر مصدق و ایضا دادن آن به حکومت ژنرال زاهدی. مسلح کردن شاه در ده سال پیش. حمایت بیدریغ چین از سیاست محمدرضا شاه حتی در بحبوحه انقلاب اخیر. پشتیبانی چین از رژیم پینوشه. ایضا اعطای کمک مادی از جانب شوروی به دولتهای امریکای لاتین، آنجا و آنگاه که جنگ چریکی (به نفع کاسترو و چه گوارا) در اوج شدت بود... و... شما، آقای مشتاق عزیز، چندبار نسبت جعل به حریف خود داده‌اید ولی نفرموده‌اید که این جعل در کجا و به چه صورت و چه شکلی انجام گرفته است. این است که مخلص این‌دهام به حساب دشنام دادن شما می‌گذارم، نه به حساب استدلال.

شما برای اینکه علاقه خود را به دیکتاتوری (موسوم به دیکتاتوری پرولتاریا) ثابت کنید به «تنگ‌نظری‌های دهقانان و خرده بورژوازی و نوسانات و ناپایداریهای بورژوازی» تاکید کرده‌اید. بنده و کیسل دهقانان نیستم، اگر صلاح بود خودشان جواب می‌دهند. اما چون شخصا طبق تقسیم‌بندی ازلی و ابدی شما در طبقه یا فشر «خرده بورژوا» هستم به خود حق می‌دهم که عکس‌العمل نشان دهم. ولی زیاد جوش نمی‌زنم، زیرا لنین و استالین و کاسترو و چه‌گوارا نیز خوشبختانه هم طبقه بنده شرمنده بوده‌اند. و در کتابی خوانده‌ام که مارکس و انگلس هم یکی از طبقه بورژوا (بورژوازی کامل) و دیگری از طبقه بورژوازی بزرگ بوده‌اند. تحقیق دقیق‌تر به عهده شما. اگر زمانی قرار شد به حساب بورژواها و خرده بورژواها برسید لطفا بعضی روامدارید که بسیار چیز بدی است و به مزاج حقیر نمی‌سازد.

درباره دموکراسی و دیکتاتوری پرولتاریا

ای دوست عزیز، حق شماست که طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا باشید و از تر خود دفاع کنید ولی بکوشید تا این کار را درست انجام دهید. دفاع کردن از عقیده‌ای آدابی دارد و قواعدی.

شما به دکتر رحیمی ایراد می‌گیرید که دموکراسی را تعریف نکرده است. بسیار درست. این ایراد من به مصاحبه‌او هم هست. اما بینم شما که خواسته‌اید این نقیصه را مرتفع سازید چه کرده‌اید می‌نویسید: «معنی تحت‌اللفظی دموکراسی از دو واژه لاتین Kratus, Demos به معنای مردم و حکومت، برای بیان حکومت اکثریت افراد یک جامعه بکار می‌رود.»

نشد. دوست عزیز، نشد. بنده احتیاطا به فرهنگ مراجعه کردم و دیدم که کلمه اول به معنای مردم است و کلمه دوم به معنای قدرت و حکومت. پس دموکراسی یعنی «حکومت مردم». حالا سئوالهای بنده گناهکار از شما: در این میان شما کلمه «اکثریت» را از کجا آورده‌اید؟ دوم اینکه قبول کنیم که دموکراسی یعنی حکومت اکثریت. چه جور می‌شود شما این را با دیکتاتوری یکی می‌دانید؟ سوم: شما می‌نویسید: «منظور از دموکراسی در یک جامعه، حکومت اکثریت افراد آن جامعه بر اقلیت است.» این دیگر شنیعی است. هر



حکومتی، حکومت بر کلیه افراد کشور است اعم از اکثریت و اقلیت. و اگر شما جمله را آن طوری می‌نویسید، البته تصادفی نیست. آنچه از حکومت در ذهن شماست چیزی است معادل «بدر آوردن». این از لحن مقاله‌تان، استدلال‌هایتان و روح مقاله‌تان هم پیداست. به این حرف باز هم بخواهم گشت.

انجا که شما وارد مقایسه حکومت در کشورهای سرمایه‌داری با کشورهای کمونیستی می‌شوید، بحث مشکل می‌شود و بنده بی‌سواد و بی‌صلاحیت حق ورود در آن مبحث را ندارم و می‌گذارم فضلا با هم بجنگند. فقط در اینجا هم یکی دو سؤال دارم: مطبوعات در کشور مثل انگلستان آزادتر است یا در چین؟ اگر نتابنده‌ای خواست به حکومت ایراد بگیرد، خطری که او را تهدید می‌کند در مملکتی مثل فرانسه بیشتر است یا کشورهای طرفدار دیکتاتوری (ببخشید دموکراسی) اکثریت؟

می‌نویسید: «پرولتاریا دموکراسی را در تمام سطوح آن برای اکثریت زحمتکش و دیکتاتوری را برای اقلیت جامعه یعنی بورژوازی سرنگون شده اعمال می‌کند». اینجا سئوال‌های بنده طبع زیاد است. پیش از همه بگویم که شما فرموده بودید «دموکراسی یعنی اکثریت بر اقلیت». حالا می‌فرمائید آنچه نثار اقلیت می‌شود دیکتاتوری است. نتیجه‌ای که بنده بی‌سواد از این صغری و کبری می‌گیرم بشرح زیر است: «حکومت یعنی دیکتاتوری» جفا القلم. انصافا این تعریف، هم علمی است، هم فلسفی و هم با بهره‌وری فراوان از تخیل صورت پذیرفته است. از این که بگذریم بفرمائید بینم آیا در کشورهای مورد نظر شما واقعا پرولتاریا حکومت می‌کند یا عده خاصی بنام و از طرف پرولتاریا؟ اگر بفرمائید گروه یا عده خاصی حکومت می‌کنند، اختلافی نیست. اما اگر خدای نکرده ادعا بفرمائید که در این کشورها پرولتاریا (که اکثریت دارد) حکومت می‌کند کار من و شما مشکل می‌شود. زیرا که این اکثریت ادعائی از نظر سیاسی بسیار در نوسان است. این را باید بپذیرید که پنبه استالین را در خود شوروی زده‌اند. پس بالنین فرقی دارد. حالا بفرمائید که چه شد که این «اکثریت» تا روزی که لنین بر سر کار بود اعمال او را ۹۹٫۹۹ درصد نائید می‌کرد و وقتی لنین مرد، ایضا با همان اکثریت استالین را نائید کرد و چگونه شد که این اکثریت، پیش از اعدام‌های دسته‌جمعی سران بلشویک با اکثریت ۹۹٫۹۹ درصد آنها را نائید می‌کرد و وقتی آنها اعدام شدند با همین اکثریت اعدامشان را نائید کرد و بالاخره چگونه شد روزی که جسد استالین در بارگاه «خدایان» به خاک سپرده شده‌مین اکثریت در کار بود و روزی که جسدش را بعنوان جنایتکار از آن معبد بیرون کشیدند باز هم اکثریت همان بود که بود. و در طرف دیگر چگونه شد که کل آن اکثریت در چین، امپریالیسم امریکا را بر کاغذی نامید و پس از مدت کوتاهی قدم به قدم در صحنه بین‌المللی پا جای پای همان بزرگوار گذاشت؟

از این جواب مختصر که فارغ شدید می‌رسیم به این که: حالا که پذیرفتیم که بورژوازی از نظر اندیشه، منحنی و فاسد، و از نظر عده در اقلیت است و اگر بپذیریم که منطق با شما و هم عقیده‌های شماست چه اجبار و الزامی هست که این اکثریت صاحب منطق با آن اقلیت آن چنانی، طبق عقیده شما با دیکتاتوری رفتار کند؟

(معنای حکومت را از نظر شما فراموش نکنیم و باز فراموش نکنیم که یکی از دوستان شما (و چه بسا خود شما) در یکی دو ماه پیش در جانی نوشته بودید که «در ایران کلیه افراد بورژوا را باید معدوم کرد». فاتحه.

سؤال بعدی: شما که طرفدار دموکراسی هستید این دیکتاتوری را چگونه توجیه می‌کنید؟ آیا این دورا می‌توان با هم سازش داد؟ و یک سؤال دیگر: آیا در کشورهای مورد نظر شما واقعا دموکراسی آن‌هم «در تمام سطوح آن» برای زحمتکش‌ها هست؟ آیا واقعا این زحمتکش‌ها

حق حرف زدن، روزنامه داشتن، تشکیل دادن حزب مستقل از هیئت حاکمه دارند؟ البته جواب شما این است که آنان نیازی برای این کارها ندارند! ولی مشکل این است که این نیاز را بنده و جنابعالی (و چند نفر دیگر) باید تشخیص بدهیم یا شخص خودشان؟ می‌فرمائید که مصطفی رحیمی حق ندارد در کار طبقه کارگر دخالت کند و «برای او جوش بزنند». خوب، دوست عزیز، شما این حق را از کجا آورده‌اید؟ می‌فرمائید من خودم کارگرم. ولی آیا همه تئوریسین‌های طرفدار دیکتاتوری پرولتاریا کارگر بوده‌اند؟ این انحصار طلبی شما از کجا آبی خورد؟

فرهنگ و دموکراسی

شما دو مطلب را از مصاحبه گرفته‌اید و درباره آن بسیار عصبانی شده‌اید. یکی آن که دکتر رحیمی آرزو کرده است فیلسوفی پیدا شود و فرهنگ را هم در عرض اقتصاد، هر دو را در زیر بنا قرار دهد و دیگر آن که دیکتاتوری پرولتاریا تبدیل شود به دموکراسی پرولتاریا. پس اختلاف شما دو نفر بر سر فرهنگ است و دموکراسی. و شما چرا، دوست عزیز، از اعتلای فرهنگ و دموکراسی تا به حد دشنام دادن و تهمت بستن، عصبانی و ناراحت شده‌اید؟ بدترین فرض این که، این دو آرزو، آرزوی است خام. این که عصبانیت ندارد.

از قضای فلك ، عده ای از دوستان شما ، بر مشورت قبلی ،
 تر دیکتاتوری پرولتاریا را از مارکسیسم خود حذف کرده اند و نیز
 کلمه لنینیسم را از دنباله مارکسیسم برداشته اند. نام این بی معرفت ها
 را در رم و پاریس و مادرید می توانید پیدا کنید. اتفاقا آدمهای پرت و
 بیسوادی هم نیستند و بر میلیونها پرولتاریا فرمان می رانند. شما بهتر
 بود اول دعوا را بارفقای خود حل می کردید و بعد به سراغ «دشمن»
 می آمدید.

و یک نکته دیگر. دوست عزیز ، این حرف را بدون هیچ اشاره ای
 می زنم . روشنفکرانی که یکی از انواع دیکتاتوری را (هرچند نوع
 بهترین شما را) بپذیرند ، خیلی زود آن را ، با انواع دیگر عوض می کنند.
 بسیاری از همکاران دیکتاتوری محمدرضا شاه سابقا از تر دیکتاتوری
 پرولتاریا دفاع می کرده اند... نمونه های بارزی هستند ، که خود را بیش
 از دیگران رسوا کرده اند. نظیرشان زیاد بود ، آقای عزیز. دلتان
 می خواهد بشمارم ؟ دلتان می خواهد بگویم به چه جاسوسی های پستی
 دست زده اند ؟ شما از نظر «زیربنائی» کار اینها را چطوری توجیه
 می فرمایید ؟

برعکس تصور بسیاری از روشنفکران و غیر روشنفکران ، بنده
 کمترین معتقدم که بحث و گفتگو ، اگر همراه با استدلال باشد ،
 اگر خالی از غرض و دشنام و بهتان باشد ، در همه حالی مفید و سازنده
 است و شما ، آقای عزیز ، در فضائی که در سایه انقلاب اسلامی ایران
 ایجاد شده ، و هم شما و هم دکتر رحیمی ، مدیون آن هستید ، و در
 موقعی که ما پیش از همیشه به روشنگری و بحث و جدل نیاز داریم
 از بحث و جدل نمونه بدی ارائه دادید. امیدوارم در دفعات بعدی چنین
 نباشد. جنابعالی از طرح مسئله «مارکسیسم مبتدل» و «مارکسیسم
 متحول» چنان عصبانی شده اید که در این باره نیز گفته رحیمی را
 تحریف کرده اید. نوشته اید: «منظور او (رحیمی) در اینجا از
 «مارکسیسم مبتدل» همان مارکسیسم است که مارکس و انگلس آن را
 پایه گذاری کرده اند...» اگر این طور بود دیگر تقسیم بندی لزومی
 نداشت . می گفت مارکسیسم فلسفه مبتدلی است و تمة الکتاب. اما
 دکتر رحیمی در مصاحبه اش گفته است: «مارکسیسم مبتدل
 در اهمیت اقتصاد مبالغه می کند... مارکسیسم متحول این نظریه را
 اصلاح می کند...» چطور دعوی مارکسیسم و اکنون میسیم به گوش شما
 نرسیده است؟

شما ، دوست عزیز ، آن چنان برافروخته به میدان آمده اید
 که اگر قدرتی داشتید کله رحیمی و بنده را (فقط به جرم آن که
 معتقدات شما را نمی پذیریم) می کشید و این ظاهرا از «دموکراسی
 اکثریت» بدور است. البته مختصری تقسیم بندی در هر فلسفه ای
 هست و هر کس برداشت خاصی از فلان جهان بینی دارد. آیت الله طالقانی
 اسلام را به گونه ای تعریف می کند که بنده شرمند می پذیرم و آن شیخ
 سازمان امنیتی هم طوری تفسیر می کند که خود را وجهان بینی خود را در
 خدمت عاری از مهر می گذاشت. بهتر است بجای این جوش و خروشها
 به اصل علم ، اصل فلسفه و اصل استدلال بپردازیم. نه؟ هیچ فکرش را
 کرده اید ؟

ارادتمند مخلص ، نه مارکسیست است و نه طرفدار فلسفه مابعد
 مارکسیستی که دکتر رحیمی در جستجوی آن است ، ولی به هر گونه
 روشنگری و حرف حسابی گوش می کند. و گوینده اش را پاس می دارد.
 و شما هم برای اینکه فرق میان مارکسیسم مبتدل و غیر مبتدل را بداند
 به این جمله ها توجه مختصری بفرمایید:

«... من بارها گفته ام : بزرگترین خیانتی که رضاخان و پسرش به
 مملکت کردند ، این بود که مردم را از راه دموکراسی منحرف کردند.
 پس از مشروطیت و پس از جنگ اول و دوم ، این پدر و پسر نگذاشتند ،
 ولو از راه هرج و مرج ، به دموکراسی برسیم. و من نمی خواهم کس

دیگری این خیانت را بکند. دنیا باید روبه دموکراسی برود...»
 و طرفه آن که ، ای آقای عزیز ، این حرف از مصطفی رحیمی
 نیست ، از بزرگ علوی نویسنده مشهور است. (مجله جوان شماره
 ۲۲ تاریخ ۲۱/۲/۵۸)

و روشنفکر اگر انصاف و بصیرت نداشته باشد ، روشنفکر نیست.
 شما که خود را ضدامپریالیست می گویید باید مخالف پایگاه فکری
 امپریالیسم هم باشید و امروز (بله ، امروز) پایگاه منحصر به فرد
 فکری امپریالیسم ، دیکتاتوری است. برای مبارزه با دیکتاتوری باید
 پایگاه فکری شان را هم کوبید.

شما ، آقای عزیز ، به فرض داشتن حسن نیت ، وقتی از مردم
 دوستی حرف می زنید ، دوستیتان درست همان دوستی خاله خرسه
 است . چماق دیکتاتوری را هر چه بزرگتر و کوبنده تر می خواهید مردم
 را هر چه بی فرهنگ تر. زیرا مردم با فرهنگ زیر بار دیکتاتوری نمی روند.
 اگر جز این بود از این که کسی می خواهد فرهنگ و دموکراسی را مقامی
 شامخ بدهد این همه خشمگین نمی شدید. بنده فضول را می بخشید.

* دو نام حذف شد. دستشان از دنیا کوتاه است و ذکر نام آنها اخلاقا
 ناخوشایند. (تکین)

